

هرامی و کرمه از دست برد
 هزار آفرین برمی سرخ باد
 غمزداد دستی که انگور چند
 بدو زاهد خورده بر ما کسیر
 از ازل عشق سینه بر نوشت
 بهمان زندگانی کن ای و اعط

منو دست وحدت ز جام است
 بر آنکو چو حافظ می ناب خور

میرا زین دست و سینه دامن آسود
 حاجت طلب دمی نیست تو بر کعبه
 هیچ روی نشود آینه چهره بخت
 کفعم سارعت هر چه بود که مباحش
 کش آن آسوی مشکین مرا ای صبا
 من عاکی که از آن در نوازم برست
 راستان دل از آن کیسوی مشکین
 که بیای چمن ازین و بیچ بر کند
 کبر قفس آوردم آتش زرد خورند
 کرا آن روی که مانند در آن سهند
 میرا زین پیش نزارم چکنم تا کی چند
 شرم از آن چشم سینه از بندش کشند
 از کجا بوسه زخم بر لب آن قفس سینه
 زانکه دیوانه جهان تا که بود از بند

جز زلف تو نذار دل حافظ میس
 آه ازین دل که بعد بندت کسیر

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
 سپهر دور خوش کنون بند که ماه آید
 ز قاطعان طریق این زمان شوند زمین
 کجاست صوفی و جلال وضع شد کل
 صبا کجاست که چهار بر سرم درین غم عشق
 ز شوق رویت شاها بدین آسیر فرشت
 فوید فتح و بشارت بهر و ماه رسید
 کمال عدل بفریود داد خواه رسید
 جهان بکلام دل کنون بند که شاه رسید
 قوافل دل دانش که مرد راه رسید
 کجوسور که مبدی دین پناه رسید
 ز آتش دل سوزان و دود او رسید
 همان رسید که آتش سبک ماه رسید

مرا بخواب که حافظ با نگاه مشبول
 زمین زیمین شب و در س صبحگاه رسید

عاشق زار در دل بسیار می رسید
 داد خواهی را که میجواید سلطان خود
 از برای دیدن دیدار کل یا یغریز
 زلف را آهسته کرد آن صوفی خا تراش
 در پیرو غنچه ایفای با پیشید
 انتظار با بدایاری با پیشید
 خوار می دهقان در جنبه خاری با پیشید
 مسک بخور است بر بخاری میا پیشید